



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

چهارشنبه ۲۵ نوامبر ۲۰۲۰

ناتور رحمانی

تثلیث جادو

تیره روزی ، تریاک ، تفنگ!؟

می توانم به یک قهوه دعوتت کنم؟

کیفیت این جمله چنان لذت بخش بود، که نفس تنهایی گوشه ی کافه و چوکی همیشگی کنار پنجره، شنیدن آوای غمگین ویلن و همه را چون فرو ریزی برگهای هفت رنگ پائیزی به دریا برایم به تصویر کشید.

گذر زمان تند تر از آن بود ، که بتوانم خستگی های ذهن را با نوشیدن قهوه تسکین بخشم ، تا آمد قطره اشک را با دستمال کاغذی از روی چشمش بردارد، قهوه سرد شده بود ، و تلخی دلچسپ آن قطره قطره از گلویم پایین رفت ، پیاله چشم پر از قطرات اشک ، گریه های تلخ تر از قهوه مگر تا کی ؟ تا چه وقت !!؟

کریخت و شکننده مقابلم نشسته بود ، بغضش را با قهوه مخلوط کرد و زاریده زاریده نوشیدن گرفت ، از برکه چشمش که چون آبگینه ی باران بود عبور کردم ، دور رفتم بسیار دور. به جایی رسیدم که مردمانش بریده گی گردن عزیزان شانرا با اشک دیده می شستند ، سرزمینی که کارد ارزش شاهرگ را تعیین میکرد ، و خون به بهای هر قطره اش تخم اشک می نشاند !!

این کاروان اشک شب و روز ، موازی با گذشت سالها آهسته آهسته می ریختند و قطره قطره در خاک آتش گرفته ی تشنه گم میشدند ، مگر ضجه های ناشی از آن شبیه یک سمفونی دردناک شنیده میشد ، تا لحظه دگر که باز خون چسپناک و تیره قاریان فاتحه خوان و کلاغهای سیاه ، پای درختان گرد گرفته و شاخه های عریان در گورستان همگانی، مصیبت را از اشکی به قطره

اشکی پیام برساند ، حفره ای گورها میزبان دایمی که با دستان سرد ، خشک و ماتمزایشان هرازگاهی تابوتی را به آغوش می کشیدند ، و گل‌های پژمرده و خاک آلود را به رسم نشانی لگدمال میکردند ، و توته های گوشت سوخته و قرسمه بسته از خون را به مهمانی فصل ها می بُردند ، همه فصل ها یکرنگ پائیز برگریز

در آن سرزمین همه به دنبال هم میدویدند ، عده ای سرهای بُریده و خونچکان شانرا به دست گرفته و عده ای با کارد های بلند و بُرنده دیگرها را دنبال می کردند ، آنها تا دورترین قسمت های دنیا میدویدند ، مگر با همان شکل و شمایل پیوسته با کارد دست داشته و رنگ شده باخون ، عظمت جنگ ها در مشیت کوچک هر کدام چون اسفنج فشرده میشد ، و از لای پنجه های هریکی خون می چکید ، خون تیره ، خون جوان ، چسپناک ، و زمین در جای دگر باز با تشنگی آنرا می نوشید ، و جسد مکیده شده را به شکم آماسیده اش فرو می بُرد .

شکسته قامت و پنهان در شال سیاه شب ، از عقب کاروان اشکها و تابوت ها میرفتم ، که صدای گرفته ای برآمده از بن چاهی بخودم آورد.

میدانی ؟ باز وطندار جوان دیگر ما را به خاک و خون کشیدند آرش را ، ناسوده کجا رود که آسوده شود ؟

دردا و حسرتا که خون افغان حتا در فضای آرام ، در سرزمین دگری به دور از جنگل تفنگ روی سرک پاشیده شد ؟!

مثل که مار گزیده باشدم، پر از سوزش و درد پرسیدم : قاتل ؟
گفت : میگویند افغان است .

و باورم شد که رسم دیرینه ی مانده برجای از قبیله ی (آدم) برادر کشی را به یاد مان داد ، این از خود کشی به دست بیگانه پروران ، در دوران دودمان (تزار) و دار و دستهء خلقی / پرچمی قوام یافت و به دارالخلافة برادران به خون تشنه هم به معراج رسید .

از تاریکی های وحشتزا و آدمخور کودتای (هفت ثور) چیزی به یادم آمد ، وقتی پدر (آرش رفیقی) را آدمکشان خلقی / پرچمی به تیر زدند ، و مادرش از غصه دق مرگ شد ، آرش و برادرش هارون ده ، یازده سال بیشتر نداشتند ، در سالهای اجبار کوچیدن و کوچانیدن این دو پرنده مجروح و لانه ویران با کاروان بی وقفه ی آواره گان راهی دیار(تاگور) شدند تا در سکوت دنیای خود گور شوند. سالها گذشت حسابش را مامای شان میداند که زیر بال خویش بزرگ شان کرد ، جوان شدند و برومند ، خواندن و نوشتن را آموختند و راه و رسم هجرت و فرقت را ، هفت سال

پیش از امروز به این سرزمین آمدند ، آمدند تا از وحشت سیاهی و سیاست ، از دهشت خیانت و خباثت ، از حمله راکت های کور ، انتحاری و انفجارات کشنده ای برادران دین ، از بینوایی و هیولای جنگ در امان باشند ، آمدند تا بخت خود را در سرزمین دگری به آزمایش بگذارند

عقده ها ، زخم ها و خراش های روانی ناشی از جنگ توام با بی جا شدن ها ، آواره گی ها و امتزاج با آوار فرهنگ ها و روش های بیگانه و متفاوت راه ، کجراه و نیمه راه زندگی را به این جوان ها آموخت تا گاهی یا بیگاهی در باز شدن این عقده ها و زخم ها ، خونی از افغانی پاشیده شود ، و جاده ای در هر کجای از جهان که باشد رنگین گردد !!

کشته شدن آرش و صدها آرش دیگر هم تبار ، تثلیث جادو بود ، جادوی (تیره روزی ، تریاک و تفنگ) ارمغان ننگین کودتای هفت ثور ، هشت ثور ، جهل و جهاد و دنباله روان کاروان خونریز ، تباهکن و ویرانگرمزدوران استخبارات جهانی .